

فصل شانزدهم

تجدید سلاح حزب

تک افتادگی خارق العاده ی لنین را در اوائل ماه آوریل چگونه می توان توضیح داد؟ اصولاً چنین وضعی چگونه توانست پیش بیاید، و تجدید سلاح حزب بلشویک چگونه انجام گرفت؟

از سال ۱۹۰۵ حزب بلشویک زیر شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" مبارزه ای را بر علیه دستگاه استبداد آغاز کرده بود. شعار فوق و زمینه ی نظری اش از اندیشه ی لنین سرچشمه گرفته بود. برخلاف منشویک ها که مغز متفکرشان، یعنی پلخانوف، لجوجانه معتقد بود که "ممکن شمردن انقلاب بورژوائی بدون مشارکت بورژوازی، تصویری است خطا"، لنین معتقد بود که بورژوازی از به فرجام رساندن انقلاب خویش ناتوان است. و فقط طبقه ی کارگر و دهقان ها با اتحاد محکم خود می توانند یک انقلاب دموکراتیک را بر علیه دستگاه سلطنت و مالکان به فرجام رسانند. بنا بر نظریات لنین، پیروزی این اتحاد باید سبب پدید آمدن دیکتاتوری دموکراتیکی شود که نه تنها با دیکتاتوری طبقه ی کارگر یکسان نخواهد بود، بلکه با دیکتاتوری طبقه ی کارگر تضاد آشکاری هم خواهد داشت، زیرا وظیفه ی اصلی اش نه ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی خواهد بود و نه حتی ایجاد شکل های انتقالی برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی، بلکه صرفاً وظیفه خواهد داشت که اصطبل های

اوجیانی* و قرون وسطانی روسیه را بی رحمانه پاک سازی کند. هدف مبارزه ی انقلابی تماماً در سه شعار بیان شده بود که عبارت بودند از: جمهوری دموکراتیک، مصادره ی اراضی، هشت ساعت کار در روز. این سه شعار با قیاس با سه نهنگی که در یکی از افسانه های عوام، کره زمین برگردیده ی آن ها قرار دارد، در افواه مردم به سه نهنگ بلشویسم شهرت یافته بودند.

امکان برقراری دیکتاتوری دموکراتیک طبقه ی کارگر و دهقانان به توانایی دهقانان در به ثمر رساندن انقلاب دهقانی وابسته بود. بدین معنی که دهقانان ابتدا می باید حکومت تازه ای را به وجود می آوردند که قادر به واژگون ساختن دستگاه سلطنت و خلع ید از اشراف زمین دار باشد. ناگفته نماند که در شعار دیکتاتوری دموکراتیک، مشارکت نمایندگان طبقه ی کارگر در حکومت انقلابی نیز مفروض بود. اما این مشارکت به وسیله ی نقشی که طبقه ی کارگر در مقام متحد چپ گرای دهقانان در حل مسأله ی انقلاب دهقانی می باید بازی کند، از پیش محدود شده بود. در نتیجه، مفهوم عامه پسند و حتی عرفاً شناخته شده ی *سیادت* طبقه کارگر بر انقلاب دموکراتیک، معنایی بیش از این نمی توانست داشته باشد که حزب کارگران با سلاح های زرادخانه ی سیاسی خود به دهقانان کمک خواهد کرد، بهترین وسائل و روش های ممکن را برای از میان برداشتن جامعه ی فئودالی به دهقانان پیشنهاد خواهد کرد، و نحوه ی استفاده از این وسائل و روش ها را به دهقانان خواهد آموخت. در هر حال، صحبت داشتن از نقش پیشرو طبقه ی کارگر در انقلاب بورژوائی به هیچ عنوان بدین معنا نبود که طبقه ی کارگر قیام دهقانان را وسیله قرار خواهد داد تا به مددش وظیفه ی تاریخی خود را- که همان انتقال مستقیم به جامعه ی

*- اصطبل هائی که در آن ها اوجیاس پادشاه الیس سه هزار گاو نر نگاه داری می کرد. این اصطبل ها سال های متمادی پاک نشده بودند، و هرکول ناچار بود آن ها را به عنوان یکی از بیکاری های خود پاک کند. او با منحرف ساختن رودخانه ی آلفانوس به سمت اصطبل ها، ظرف یک روز این کار را انجام داد- مترجم فارسی

سوسیالیستی باشد- در دستور روز قرار دهد. سیادت طبقه ی کارگر در انقلاب دموکراتیک کاملاً از دیکتاتوری طبقه ی کارگر متمایز شمرده می شد. و حتی با دیکتاتوری طبقه ی کارگر متضاد تلقی می گردید. حزب بلشویک از بهار ۱۹۰۵ به بعد، در چنین مکتبی درس آموخته و با چنین افکاری تربیت شده بود.

مسیر واقعی انقلاب فوریه طرحی را که بلشویک ها بدان خو گرفته بودند، یکسر درهم شکست. درست است که انقلاب فوریه در سایه ی اتحاد کارگران و دهقانان به ثمر رسید. این که دهقانان عمدتاً در لباس سربازی انجام وظیفه کردند، تغییری در ماهیت قضیه نمی دهد. حتی اگر انقلاب در زمان صلح در گرفته بود، رفتار ارتش تزار، که عمدتاً از دهقانان تشکیل می شد، باز اهمیتی سرنوشت ساز می داشت. طبیعی است که در زمان جنگ، مشارکت میلیون ها مرد مسلح در انقلاب، در بدو امر نقش دهقان ها را از انظار پنهان داشت. پس از پیروزی قیام، کارگرها و سربازها بر اوضاع تسلط داشتند. از این رو ظاهراً می شد گفت که دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان سرانجام برقرار شده است. اما در حقیقت امر، تحولات فوریه منجر به تشکیل یک حکومت بورژوائی شد، که در آن حکومت، قدرت طبقات دارا به وسیله ی حاکمیت هنوز کاملاً متحقق نشده ی شورای کارگران و سربازان محدود می شد. به عبارت دیگر، همه چیز درهم آمیخت. به جای یک دیکتاتوری انقلابی- یعنی یک قدرت کاملاً متمرکز- رژیم سست قدرت دوگانه برقرار شد که در آن رژیم، نیروی ضعیف طبقات حاکم در راه غلبه بر کشمکش های درونیشان به هدر می رفت. هیچ کس چنین رژیمی را پیش بینی نکرده بود. حقیقتاً نیز از هیچ پیشگویی نمی توان انتظار داشت که نه تنها گرایش های بنیادین انقلاب، بلکه امور عرضی و تصادفی انقلاب را نیز پیش بینی کند. لنین در این خصوص بعدها پرسید: "تا به حال چه کسی توانسته است انقلاب بزرگی را راه بیندازد و از پیش دانسته باشد که آن انقلاب را چگونه تا به آخر هدایت کند؟ چنین معرفتی را از کجا می توان گرد آورد؟ در

کتاب که نمی توان پیدایش کرد. چنین کتبی وجود ندارند. تصمیمات ما فقط می توانند از تجربه ی توده ها زاده شوند."

اما اندیشه ی بشری محافظه کار است، و اندیشه ی انقلابیون گاهی اوقات به ویژه محافظه کار است. اعضاء حزب بلشویک در روسیه به اعتقادات کهن خود پای بند ماندند و انقلاب فوریه را، با وجود این که آن انقلاب آشکارا دو رژیم ناسازگار را پدید آورده بود، صرفاً مرحله ی نخست یک انقلاب بورژوائی پنداشتند. در اواخر ماه مارس، رایکوف، به نام سوسیال دموکرات ها، تلگرام تهنیتی به مناسبت پیروزی "انقلاب ملی" به پرآودا فرستاد که در آن تلگرام، مسأله ی اصلی انقلاب "دست یافتن به آزادی سیاسی" شمرده شده بود. همه ی سران حزب بلشویک- ما حتی یک استثناء نمی شناسیم- عقیده داشتند که دیکتاتوری دموکراتیک امری مربوط به آینده است. آن ها می گفتند که پس از "ته کشیدن" امکانات حکومت موقت، دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان به عنوان طلایه دار یک رژیم پارلمانی بورژوائی، برقرار خواهد شد. این چشم انداز سراپا نادرست بود. رژیمی که از انقلاب فوریه نشئت گرفت نه تنها تدارکی برای دیکتاتوری دموکراتیک نبود، بلکه خود دلیل زنده و قاطع این حقیقت بود که چنین دیکتاتوری دموکراتیکی غیرممکن است. انتقال قدرت به لیبرال ها به وسیله ی دموکرات های سازش کار، به طور تصادفی، و به علت سبک مغزی کرنسکی و شعور ناقص چیدزه، صورت نگرفت. دلیل تصادفی نبودن این امر همین بس که در سراسر هشت ماهی که در پی انقلاب فوریه گذشت دموکرات های سازشکار با تمام قوا در حفظ حکومت بورژوازی کوشیدند. دموکرات های سازشکار از سرکوبی کارگران و دهقانان و سربازان فروگذار نکردند، و روز بیست و پنجم اکتبر نیز در حالی سقوط کردند که به عنوان متفق و مدافع بورژوازی در مواضع خود هنوز سرگرم جنگ بودند. به علاوه، وقتی دموکرات ها با آن وظایف خطیری که بر عهدشان افتاده بود و علی رغم برخورداری از حمایت بی دریغ توده ها، به میل خود دست رد بر سینه قدرت گذاشتند، از همان

موقع روشن بود که این کار نه از روی اصول و اعتقادات سیاسی که به علت درماندگی خرده بورژوازی در جامعه ی سرمایه داری- به خصوص در دوران جنگ و انقلاب یعنی زمانی که مسائل بنیادی و حیاتی کشورها و خلق ها و طبقات اجتماعی مطرح می شوند- رخ داده است. خرده بورژوازی با تحویل قدرت به میلی یوکوف می خواست بگوید: "خیر، این وظایف در توانائی من نمی گنجد."

دهقانان که دموکرات های سازشگر روس را بر دوش خود بلند کرده بودند، همه ی طبقات جامعه ی بورژوا را در اشکال ابتدائیشان دربر دارند. دهقان ها همراه با خرده بورژوازی شهرنشین- که در روسیه هیچ گاه نتوانست نقش مهمی ایفاء کند- نسج بالنده ای را تشکیل می دهند که در گذشته مولد طبقات تازه اجتماعی بوده است، و در حال نیز کماکان مولد طبقات تازه ی اجتماعی است. دهقان همیشه دو چهره دارد، یکی از آن دو چهره چشم به طبقه کارگر دوخته است، دیگری چشم به بورژوازی. اما موضع بینابین و سازشکار احزاب "دهقانی" مانند حزب سوسیال رولوسیونر را فقط به شرط سکون نسبی سیاسی می توان پا برجا نگاه داشت، در دوران انقلابی ناگزیر لحظه ای فرا می رسد که در آن لحظه، خرده بورژوازی ناچار از انتخاب است. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها از همان لحظه ی نخست، انتخاب خود را کردند. آنان "دیکتاتوری دموکراتیک" را در نطفه نابود ساختند تا نگذارند آن دیکتاتوری دموکراتیک تبدیل به پلی شود به سوی دیکتاتوری طبقه ی کارگر. اما آنان بدین ترتیب راه دیگری به سوی دیکتاتوری طبقه ی کارگر گشودند. منتها راهی متفاوت، که نه از طریق ایشان بلکه بر علیه ایشان بود.

بدیهی است که پیشرفت بعدی انقلاب باید از واقعیات تازه مایه بگیرد، نه از طرح های کهن. توده ها تا حدی علی رغم اراده ی خود و تا اندازه ای به علت ناآگاهی، از طریق نمایندگانشان به درون چرخ و دنده های حاکمیت دوگانه کشیده شدند. اینک آنان ناچار بودند که از این مرحله بگذرند تا دریابند که قدرت دوگانه نه به آنان صلح خواهد داد و نه زمین. اما از این پس روگردان شدن از قدرت دوگانه

برای توده ها به معنای گسیختن از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بود. و کاملاً واضح است که چرخش سیاسی کارگران و سربازان به سوی بلشویک ها، پس از برانداختن حاکمیت دوگانه، دیگر هیچ مفهومی نمی توانست داشته باشد مگر استقرار دیکتاتوری طبقه ی کارگر بر اساس اتحاد ما بین کارگران و دهقانان. اگر توده های خلق شکست خورده بودند، فقط یک دیکتاتوری نظامی طرفدار سرمایه داری روی خرابه های حزب بلشویک بر می خاست. در هر حال، "دیکتاتوری دموکراتیک" غیرممکن بود. بلشویک ها نیز برای نظر افکندن به دیکتاتوری دموکراتیک، در واقع ناچار بودند رو به یکی از اشباح گذشته کنند. هنگامی که لنین با اراده ی راسخ به روسیه بازگشت تا حزب را در راه جدیدی بیندازد، بلشویک ها را در چنین وضعی یافت.

ناگفته نماند که لنین خود تا آغاز انقلاب فوریه، هیچ فرمول دیگری را، حتی مشروط یا فرضی، جانشین فرمول قدیم نکرده بود. آیا در این مورد حق با لنین بود؟ ما معتقدیم که خیر. آن چه پس از انقلاب در حزب اتفاق افتاد، دیر هنگام بودن تجدید سلاح حزب را- که به هر حال در آن وضع خاص، کسی جز لنین نمی توانست انجامش دهد- به نحو نگران کننده ای آشکار ساخت. لنین خود را برای آن تجدید سلاح آماده کرده بود. او فولاد خود را در آتش جنگ دگربار گذاخته و سپس آبدیده اش کرده بود. چشم انداز کلی روند تاریخ در نظر او عوض شده بود، انفجار جنگ زمان ممکن انقلاب سوسیالیستی را در غرب یک باره پیش انداخته بود. انقلاب روسیه، در عین حال که در نظر لنین هنوز دموکراتیک محسوب می شد، می باید هم چون چاشنی انقلاب سوسیالیستی در اروپا عمل کند، و آن گاه این انقلاب اخیر روسیه ی عقب مانده را به درون گرداب خود بکشانند. چنین بود تصورات لنین به وقت عزیمت از زوریخ. لنین در نامه اش به کارگران سوئیس، که پیشتر نیز از آن نقل قول کردیم، می نویسد: "روسیه یک کشور دهقانی، و از عقب مانده ترین کشورهای اروپاست. در این کشور، سوسیالیسم نمی تواند به فوریت پیروز شود، اما ماهیت

دهفانی کشور، با توجه به پاره های عظیمی از زمین که هنوز دست نخورده در مالکیت اشراف روس باقی مانده است، می تواند، براساس تجربه ی ۱۹۰۵، طیف بسیار گسترده ای به انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه ببخشد، و از انقلاب ما پیش درآمد و سکونی بسازد برای انقلاب جهانی سوسیالیستی. "در این معنی، اینک لنین برای نخستین بار نوشته بود که انقلاب سوسیالیستی را طبقه ی کارگر روس آغاز خواهد کرد.

نامه ی لنین به کارگران سویس در واقع حلقه ی رابطی را تشکیل می دهد ما بین موضع قدیم بلشویسم، که انقلاب را به اهداف دموکراتیک محدود می کرد، و موضع جدید که نخستین بار به وسیله ی لنین، در تزه های چهارم آوریل او، به حزب ارانه داده شد. این چشم انداز تازه از انتقال بلافصل به دیکتاتوری طبقه ی کارگر، کاملاً نامنتظر و متناقض با سنت به نظر می رسید، و به سادگی در ذهن نمی گنجید. در این جا ضروری است به یاد بیاوریم که تا لحظه ی بروز انقلاب فوریه و تا چندی پس از آن، تروتسکیسم به این معنی نبود که ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در چارچوب مرزهای ملی روسیه ناممکن است (اصولاً این "امکان" تا سال ۱۹۲۴ به وسیله ی هیچ کس بیان نشده و حتی به ذهن کسی خطور نکرده بود). تروتسکیسم به این معنی بود که ممکن است طبقه ی کارگر روس پیشتر از طبقه کارگر غرب به قدرت برسد، و در آن صورت دیگر نخواهد توانست خود را در چارچوب یک دیکتاتوری دموکراتیک محبوس سازد، بلکه ناگزیر خواهد شد که دست به اقدامات مقدماتی سوسیالیستی زند. با این ترتیب، جای شگفتی نیست که تزه های آوریل لنین به عنوان افکار تروتسکیستی محکوم شمرده شدند.

دلایلی که بلشویک های قدیمی بر علیه موضع جدید لنین می آوردند بر چندگونه بود. مناقشه ی اصلی بر سر این مسأله بود که آیا انقلاب بورژوا-دمکراتیک تمام شده است یا خیر. از آن جا که انقلاب ارضی هنوز کامل نشده بود، مخالفان لنین به درستی استدلال می کردند که انقلاب دموکراتیک در مجموع تمام نشده است، و از این

رو نتیجه می گرفتند که برای دیکتاتوری طبقه ی کارگر جانی در روسیه وجود ندارد، هر چند شرایط اجتماعی روسیه استقرار دیکتاتوری طبقه ی کارگر را در تاریخی کم و بیش نزدیک به طور کلی مقدور سازد. هیئت تحریریه ی *پراودا* نیز این مسأله را، در عبارتی که پیشتر نقل کردیم، به همین شکل مطرح ساختند. اندکی بعد، در کنفرانس آوریل، کامنف این نکته را تکرار کرد: "هنگامی که لنین می گوید که انقلاب بورژوا-دموکراتیک تمام شده است او در اشتباه است... بقایای کهن فئودالیسم، یعنی اشرافیت زمین دار، هنوز محو نشده اند... کشور هنوز به یک جامعه ی دموکراتیک تبدیل نشده است... هنوز زود است که بگوئیم دموکراسی بورژوائی تمام امکانات خود را به اتمام رسانده است."

تامسکی احتجاج می کرد که: "دیکتاتوری دموکراتیک سنگ زیربنایی ماست. ما باید قدرت طبقه ی کارگر و دهقان ها را متشکل کنیم، و این قدرت را از کمون متمایز بشمریم، زیرا کمون به معنای قدرت طبقه ی کارگر به تنهایی است." رایکوف نیز گفته های تامسکی را تأیید می کرد: "وظایف انقلابی غول آسانی در پیش داریم، اما به جا آوردن این وظایف ما را از چارچوب رژیم بورژوائی فراتر نمی برد."

البته لنین نیز مانند مخالفانش به روشنی می دید که انقلاب دموکراتیک تمام نشده است، و حتی می دانست که انقلاب دموکراتیک پیش از آن که حتی شروع شده باشد به کام زمان گذشته فرو رفته است. اما از این حقیقت چنین نتیجه گیری می شد که فقط فرمانروانی یک طبقه ی جدید می تواند انقلاب دموکراتیک را به فرجام برساند، و چنین امری امکان نداشت مگر با بیرون کشیدن توده ها از زیر نفوذ منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها- یا به کلام دیگر، از زیر نفوذ غیرمستقیم بورژوازی لیبرال. رابطه ی آن دو حزب با کارگران، و به ویژه با سربازان، براساس مفهوم دفاع- "دفاع از میهن" یا "دفاع از انقلاب"- استوار بود. از این رو، لنین خواستار مخالفت سرسختانه با انواع مختلف میهن پرستی سوسیالیستی بود. حزب را از توده های

عقب مانده جدا کنید، تا بعداً بتوانید آن توده ها را از عقب ماندگیشان برهانید. او دائماً تکرار می کرد: "باید بلشویسم قدیم را به کنار نهیم. باید ما بین خط مشی خرده بورژوازی و خط مشی کارگر مزدگیر تمایز فاحشی بگذاریم."

اگر با نگاه سطحی به این قضیه بنگریم ممکن است به نظر رسد که دشمنان دیرین سلاح های خود را با یکدیگر عوض کرده بودند. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها اینک نمایندگی اکثریت کارگران و سربازان را بر عهده داشتند، و به نظر می رسید که آنان به اتحاد سیاسی طبقه ی کارگر و دهقانان یعنی همان اتحادی که بلشویسم پیوسته بر علیه منشویک ها تبلیغش کرده بود، جامه ی عمل پوشانده اند. لنین می گفت که قشر پیشرو طبقه ی کارگر باید از این اتحاد بگسلد. اما در حقیقت امر، هر دو طرف نسبت به عقاید خود وفادار مانده بودند. منشویک ها، مانند همیشه، رسالت خود را در پشتیبانی از بورژوازی لیبرال می دیدند. پیوستگی ایشان به سوسیال رولوسیونرها فقط وسیله ای بود برای توسعه و تقویت این پشتیبانی، برعکس، گسستن قشر پیشرو طبقه ی کارگر از اردوی خرده بورژوازی در حکم مقدمه ای بود برای اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان تحت رهبری حزب بلشویک. یعنی دیکتاتوری پرولتاریا.

دلیل دیگری که بر علیه لنین اقامه می شد، مربوط به عقب ماندگی روسیه بود. حکومت طبقه ی کارگر ناگزیر به معنای انتقال به سوسیالیسم است، اما از لحاظ اقتصادی و فرهنگی روسیه آماده سوسیالیسم نیست. ابتدا باید انقلاب دموکراتیک را به انجام رساند. فقط یک انقلاب سوسیالیستی در غرب می تواند دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه توجیه کند. چنین بود احتجاج رایکوف در کنفرانس آوریل. گفت گو از ناکافی بودن شرایط اقتصادی- فرهنگی روسیه برای ساختن جامعه ی سوسیالیستی، در نظر لنین الفبای محض بود. اما ساختمان جوامع بشری آن طور عقلانی نیست که زمان دیکتاتوری پرولتاریا دقیقاً در لحظه ای فرا برسد که شرایط اقتصادی و فرهنگی برای سوسیالیسم آماده باشند. اگر بشریت با چنین نظمی تکامل پیدا می کرد، هیچ

نیازی برای دیکتاتوری و اصولاً برای انقلاب به طور کلی پیش نمی آمد. جوامع زنده ی تاریخی سرتاسر دچار ناهماهنگی اند، و هر چقدر پیشرفت آنان به تعویق افتاده باشد، ناهماهنگی در آن ها بیشتر است. همین حقیقت که در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، بورژوازی پیش از پیروزی کامل رژیم بورژوا دچار انحطاط و تباهی شده بود، و هیچ کس جز طبقه ی کارگر وجود نداشت تا در مقام رهبری ملت جایگزین بورژوازی گردد، آری همین حقیقت تجلی گویای ناهماهنگی جامعه ی روس بود. عقب ماندگی روسیه طبقه ی کارگر روس را از وظیفه ای که تاریخ به او محول ساخته است، فارغ نمی سازد، بلکه صرفاً این وظیفه تاریخی را با مشکلات خارق العاده احاطه می کند. در برابر رایکوف، که یک بند تکرار می کرد که سوسیالیسم باید از کشورهایی برخیزد که صنعت پیشرفته تری دارند، نئین پاسخ ساده اما قانع کننده ای داشت: "هیچ فردی نمی تواند بگوید که کار را چه کس آغاز و چه کس تمام خواهد کرد."

در سال ۱۹۲۱، هنگامی که حزب -هنوز فارغ از جمود دیوان سالاری- همان طور که برای آینده ی خود آزادانه طرح می ریخت گذشته خود را نیز آزادانه ارزیابی می کرد، اولمینسکی، از بلشویک ها ی قدیم، که در همه ی مراحل و تحولات مطبوعات حزب سهم عمده ای ادا کرده بود، این سؤال را مطرح کرد که: چرا حزب در انقلاب فوریه در راه فرصت طلبی افتاده بود، و چه عاملی سبب شد تا با آن چرخش در راه انقلاب اکتبر بیفتد؟ سپس، خود او ریشه ی گمراهی حزب را در ماه مارس به درستی در این نکته یافت که حزب بیش از اندازه به "دیکتاتوری دموکراتیک" آویخته بود. اولمینسکی می گوید: "همه ی اعضاء حزب اجباراً اعتقاد داشتند که انقلاب قریب الوقوع فقط باید یک انقلاب بورژوائی باشد... این اصل رسمی حزب، که همه ی اعضاء قبولش کرده بودند، تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و تا چندی پس

از آن، شعار مداوم و لایتغیر حزب بود. " برای تبیین بیشتر این مسأله، اولمینسکی می توانست به این نکته اشاره کند که *پراودا*، حتی پیش از استالین و کامنف -یعنی هنگامی که روزنامه را مدیریت "چپ"، که شامل خود اولمینسکی نیز بود، می گرداند- در شماره ی هفتم مارس با لحنی که انگار از بدیهیات سخن می گوید، اعلام کرد: "البته صحبت از سقوط حکومت سرمایه داری در میان ما اصولاً مطرح نیست، بلکه ما فقط از سقوط حکومت استبدادی و فئودالیسم حرف می زنیم. "اسارت ماه مارس حزب در چنگ بورژوا دموکراسی از همین هدف حقیر سرچشمه گرفت. اولمینسکی می پرسد: "پس انقلاب اکتبر از کجا آمد؟ چه اتفاقی افتاد که حزب، از رهبرانش گرفته تا اعضای عادی، ناگهان به همه ی اعتقاداتی که نزدیک به بیست سال حقیقت محضشان شمرده بود، پشت پا زد؟"

سوخانوف، در مقام دشمن، این مسأله را به نحو دیگری مطرح می کند: "لنین چگونه توانست بلشویک هایش را از میدان به در کرده بر آن ها غلبه کند؟" حقیقت هم همین است که پیروزی لنین در حزب نه تنها به شکل تام و تمام صورت گرفت، بلکه در مدتی بسیار کوتاه حاصل شد. دشمنان حزب بلشویک بر سر این مسأله، بلشویک ها را بابت رژیم فردی حاکم بر آن ها به ریشخند گرفتند. سوخانوف خود به پرسشی که مطرح کرده است پاسخی حماسی می دهد: "لنین، آن نابغه ی بزرگ، صاحب اقتداری تاریخی بود- این یک جنبه ی قضیه است. جنبه ی دیگر آن است که به جز لنین هیچ چیز و هیچ کس دیگری در حزب بلشویک وجود نداشت. آن چند تن سرکرده بزرگی هم که در حزب بودند، بدون لنین به چند سیاره ی غول پیکر می ماندند که بی خورشید مانده باشند (در این جا حساب تروتسکی را از دیگران جدا کرده ام زیرا او در آن ایام هنوز به صفوف فرقه نیپوسته بود). سوخانوف در این سطور غریب کوشیده است تا نفوذ لنین را از طریق بانفوذ بودن او توضیح دهد. این کار مثل آن است که خاصیت خواب آوری تریاک را از نیروی تخدیرکننده ی تریاک بدانیم. واضح است که چنین توضیحی راه به جانی نمی برد.

نفوذ لنین در حزب بدون شک عظیم بود، اما نفوذ او به هیچ عنوان نامحدود نبود. حتی بعدها، پس از اکتبر، یعنی هنگامی که حزب قدرت لنین را با محک رویدادهای جهانی آزموده و از این رو اقتدار لنین به نحوی خارق العاده افزایش یافته بود، باز حرف لنین حجت حساب نمی شد. این گونه اشاره های شخصی به اقتدار لنین در آوریل ۱۹۱۷ بیشتر از آن جهت نارسا هستند که در آن ایام گروه حاکم حزب به طور یکپارچه موضعی اتخاذ کرده بود که با موضع لنین کاملاً تناقض داشت.

اولمینسکی به پاسخ صحیح این مسأله بسیار نزدیک تر شده است. زیرا چنین استدلال می کند که، حزب بلشویک علی رغم فرمول خود برای انقلاب دموکراتیک، از دیرباز سیاست خود را در قبال بورژوازی و دموکراسی بر مبنای رهبری طبقه ی کارگر، در مبارزه ای مستقیم برای کسب قدرت، قرار داده بود. اولمینسکی می نویسد: "ما (یا دست کم بسیاری از ما) ناآگاهانه مسیر خود را در جهت انقلاب پرولتری انتخاب کرده بودیم، هر چند می پنداشتیم که در جهت انقلاب بورژوا دموکراتیک سیر می کنیم. به کلام دیگر، انقلاب اکتبر را تدارک می دیدیم و می پنداشتیم که انقلاب فوریه را تدارک می بینیم." در ارزشمندی این تعمیم موجر شک نمی توان کرد، به خصوص آن که در عین حال گواهی شاهد صالحی نیز هست!

در آموزش نظری حزب انقلابی عنصر متناقضی وجود داشت که تجلی خود را در فرمول دو پهلوی "دیکتاتوری دموکراتیک" کارگران و دهقانان یافته بود. یک نماینده ی زن هنگام صحبت درباره ی گزارش لنین به کنفرانس، اندیشه ی اولمینسکی را به نحوی باز هم ساده تر بیان داشت: "پیش بینی بلشویک ها نادرست از آب درآمد، اما تاکتیکشان صحیح بود."

لنین در تزه های آوریل خود، که بسیار معماآمیز به نظر می رسیدند، برای مقابله با فرمول کهن، بر سنت زنده ی حزب تکیه زد. سنت زنده ای که عبارت بود از موضع آشتی ناپذیر حزب در برابر طبقات حاکم و دشمنی حزب با هرگونه اقدام نیمه بند. حال

آن که "بلشویک های قدیم" خاطرات تازه اما منسوخ شده ی خود را در برابر گسترش عینی مبارزه ی طبقاتی قرار داده بودند. اما لنین تکیه گاه بسیار مستحکمی داشت که از مبارزه ی تاریخی بلشویک ها بر علیه منشویک ها ساخته شده بود. در این جا بی مناسبت نیست که به خاطر آوریم که برنامه ی رسمی سوسیال دموکراسی هنوز در میان بلشویک ها و منشویک ها مشترک بود، و وظایف عملی انقلاب دموکراتیک در چشم هر دو حزب روی کاغذ یکسان به نظر می رسیدند. اما در عمل به هیچ وجه چنین نبود. کارگران بلشویک بلافاصله پس از انقلاب ابتکار عمل را در مبارزه برای هشت ساعت کار در روز، به دست گرفتند، منشویک ها اظهار داشتند که چنین خواستی بی موقع است. بلشویک ها در توقیف مقامات دستگاه تزار پیش قدم شدند، منشویک ها با "افراط گری" به مخالفت برخاستند. بلشویک ها با نیروی تمام سرگرم ایجاد قشون کارگران شدند، منشویک ها تجهیز و تسلیح کارگران را به تعویق انداختند، زیرا نمی خواستند با بورژوازی در بیفتند. بلشویک ها هر چند هنوز از حدود دموکراسی بورژوائی پا را فراتر نهاده بودند، مانند انقلابیون قاطع به عمل پرداختند، یا کوشیدند تا وارد عمل شوند. هر چند رهبران آن ها را سردرگم کرده بودند. منشویک ها برنامه ی دموکراتیک خود را در همه ی مراحل فدای ائتلاف با لیبرال ها کردند. نتیجه آن شد که استالین و کامنف به علت نداشتن متحدان دموکرات، به ناچار در هوا معلق ماندند.

این کشمکش که در ماه آوریل بین لنین و کادر رهبری حزب بلشویک در گرفت. تنها کشمکش از نوع خود نبود. در سراسر تاریخ بلشویسم، به استثنای چند مورد که اساساً مؤید این قاعده ی کلی هستند، همه ی رهبران حزب همیشه در حساس ترین لحظات در سمت *راست* لنین موضع می گرفتند. این امر از روی تصادف نبود. لنین رهبر بلامنازع انقلابی ترین حزب در تاریخ جهان شده بود زیرا اندیشه و اراده اش با مقتضیات و امکانات عظیم انقلابی کشور و آن عصر حقیقتاً برابری می کرد. دیگران همیشه یکی دو وجب، و اغلب هم بیشتر، از آن مقتضیات و امکانات عقب تر بودند.

تقریباً کلیه ی رهبران حزب بلشویک از ماه ها و حتی سال ها پیش از انقلاب از فعالیت بازمانده بودند. بسیاری از آنان خاطرات جاتگداز نخستین ماه های جنگ را با خود به زندان و تبعید برده بودند، و در طی ویران شدن "بین الملل" در تنهائی و یا در دسته های کوچک به سر برده بودند. هر چند آنان هنگامی که در میان صفوف حزب قرار می گرفتند در برابر آن نوع از اندیشه های انقلابی، که به سوی بلشویسم جلبشان کرده بود، روحیه و درک انقلابی از خود نشان می دادند، در تنهائی قدرت کافی نداشتند تا در مقابل فشار محیط مقاومت به خرج دهند و از حوادث جاری ارزیابی های مستقل مارکسیستی به عمل آورند. تغییرات عظیمی که در خلال دو سال و نیم اول جنگ در افکار توده ها صورت گرفته بود، کمابیش از نظر رهبران حزب پنهان مانده بود. با همه ی این اوصاف، انقلاب نه تنها آنان را از تنهائی شان بیرون کشید، بلکه، به پاس وجهه ای که در گذشته کسب کرده بودند، بلافاصله آنان را در مواضع رهبری حزب نشاناند. ایشان اغلب از حیث احساسات و طرز فکر به روشن فکرهای "زیمروالد" نزدیک تر بودند تا به کارگران انقلابی در کارخانه ها.

"بلشویک های قدیم" - که خود در آوریل ۱۹۱۷ بر این لقب تأکیدی فخر فروشانه می ورزیدند - محکوم به شکست بودند زیرا دقیقاً از سنتی دفاع می کردند که از آزمون تاریخ پیروز در نیامده بود. مثلاً در کنفرانس پتروگراد در چهاردهم آوریل، کالینین چنین سخن گفت: "من به بلشویک های لنینیست قدیم تعلق دارم، و معتقدم که لنینیسم قدیم در لحظات خاص کنونی به هیچ عنوان نادرست از آب در نیامده است، و از گفته های رفیق لنین شگفت زده هستم که می گوید بلشویک های قدیم در لحظه ی حاضر به موانع دست و پا گیر تبدیل شده اند." از این نوع صداها ی رنجیده خاطر در آن روزها زیاد به گوش لنین می خورد. اما لنین با گسستن از فرمول سنتی حزب، به هیچ وجه به "لنینیسم" پشت پا نزده بود. او پوسته ی پوسیده ی بلشویسم را به دور انداخت تا از هسته ی بلشویسم حیات تازه ای زانیده شود.

لنین برای مقابله با بلشویک های قدیم تکیه گاهش را در میان قشر دیگری از حزب پیدا کرد که در عین پختگی تازه نفس تر بود و با توده ها پیوند نزدیک تری داشت. همان طور که می دانیم، در انقلاب فوریه نقش تعیین کننده را کارگران بلشویک بازی کردند. آنان این نکته را بدیهی می دانستند که همان طبقه ای که پیروزی را تحصیل کرده است باید قدرت را نیز تصرف کند. همین کارگران خط مشی کامنف و استالین را شدیداً به باد اعتراض گرفتند، و ناحیه ی وایبورگ "رهبرها" را حتی تهدید به اخراج از حزب کرد. این پدیده در ایالات نیز مشاهده می شد. تقریباً در همه جا بلشویک های چپ متهم به زیاده روی و حتی هرج و مرج طلبی می شدند. منتها این کارگران انقلابی فاقد دانش نظری لازم برای دفاع از موضع خود بودند. اما آنان آماده بودند تا نخستین دعوت انقلابی را اجابت کنند. اینک لنین بر همین دسته از کارگران، که در خلال سال های سازنده ی ۱۹۱۴-۱۹۱۲ به پا خاسته بودند، تکیه زد. از همان آغاز جنگ، یعنی هنگامی که حکومت با توقیف نمایندگان بلشویک در دوما ضربه ی سنگینی بر حزب وارد ساخته بود، لنین ضمن صحبت از وظایف انقلابی دوره ی بعد، درخواست کرده بود که حزب "هزاران تن از کارگرانی را که به آگاهی طبقاتی رسیده اند" آموزش دهد تا از میان آنان علی رغم همه ی مشکلات رهبران جدیدی برخیزند.

علیرغم فاصله ای که دو جبهه ی جنگ ایجاد کرده بود، و با وجود فقدان وسایل ارتباطی، لنین هرگز رابطه ی خود را با کارگران انقلابی از دست نداده بود. "بگذار تا جنگ و زندان و سیبری و اعمال شاقه آنان را دوباره و ده باره تار و مار کند، اما این قشر را نابود نمی توان کرد. این قشر زنده است. انقلاب و دشمنی با میهن پرستی تعصب آمیز در خون این قشر می جوشد."

لنین در ذهن خود حوادث را در جوار این کاگران بلشویک به سر آورده، و همراه با آنان برداشت های لازم را به عمل آورده بود- منتها برداشت های او وسیع تر و جسورانه تر از برداشت های کارگران بود. لنین در مبارزه ی خود بر علیه تزلزل کادر

رهبری و قشر وسیع مجریان حزب، با اطمینان کامل بر قشر زیر دست و کارگزار تکیته زد، زیرا این قشر اخیر نماینده ی راستین کارگران بلشویک بود.

قدرت موقت میهن پرست های سوسیالیست، و ضعف ناپیدای جناح فرصت طلب بلشویک ها، در این حقیقت نهفته بود که دسته ی اول بر تعصب ها و پندارهای زودگذر توده ها تکیه کرده بودند، و دسته ی دوم خود را با این تعصب ها و پندارها وفق داده بودند. نیروی عمده ی لنین از آن جا سرچشمه می گرفت که منطق درونی جنبش را فهمیده بود و می توانست برحسب مقتضیات این منطق به سیاست خود جهت دهد. او نقشه های خود را بر توده ها تحمیل نمی کرد، او به توده ها کمک می کرد تا نقشه های خویش را باز شناسند و به آن نقشه ها جامه ی عمل بپوشانند. هنگامی که لنین همه ی مسائل انقلاب را به یک مسأله - "توضیح صبورانه" - تقلیل داد، مقصودش این بود که اینک لازم شده است آگاهی توده ها را با موقعیتی که روند تاریخ برایشان ایجاد کرده است، تطبیق دهیم. در آن روزها لازم بود که حزب، کارگر یا سربازی را که از سیاست سازشکاران مأیوس شده بود، به موضع لنین بکشاند و نگذارد که آن کارگر یا سرباز در موضع بینابین کامنف و استالین بلاتکلیف بماند.

طرح های جدید لنین سبب شد تا بلشویک ها تجربه ی ماه های گذشته، و تجربه ی هر روز جدیدی را در پرتو تازه ای ببینند. آن گاه در صفوف وسیع حزب حرکت سریعی آغاز شد. حرکتی به سمت چپ و باز هم چپ، یعنی به سوی تزه های لنین. زلژسکی می گوید: "ناحیه پشت ناحیه این تزه را پذیرفت، و وقتی در بیست و چهارم آوریل کنفرانس سراسری حزب بلشویک تشکیل شد، سازمان پترزبورگ تماماً با تزه های لنین موافق بود."

تقلاً برای تجدید سلاح حزب بلشویک، که از عصر سوم آوریل شروع شد، در آخر ماه اساساً به انجام رسیده بود.* کنفرانس حزب، که بین روزهای ۲۹ - ۲۴ آوریل در

* در همان روز بازگشت لنین به پتروگراد، در آن سوی اقیانوس اطلس، در بندر هالیفاکس، پلیس نیروی دریایی انگلستان شش انقلابی مهاجر را که از نیویورک به روسیه باز می گشتند، از کشتی نروژی "کریستیانیافیورد" پیاده کرد. این شش تن عبارت بودند از: تروتسکی،

پتروگراد تشکیل شد، کارنامه ی ماه مارس را، یعنی ماه فرصت طلبی و تزلزل، و ماه آوریل، ماه بحران های عمیق را مورد ارزیابی قرار داد. در آن موقع، یعنی در زمان تشکیل کنفرانس، حزب رشد عظیمی کرده بود، هم از حیث کمیت و هم به مفهوم سیاسی. ۱۴۹ نماینده ی حاضر در کنفرانس، نمایندگی ۷۹۰۰۰ عضو را بر عهده داشتند، که از این تعداد، ۱۵۰۰۰ تن در پتروگراد اقامت داشتند. برای حزبی که تا دیروز غیرقانونی محسوب می شد، و امروز نیز دم از مخالفت با میهن پرستی می زد، این ارقام چشم گیر بودند، و نئین چندین بار با ابراز رضایت، توجه نمایندگان را به این نکته جلب کرد. سیمای سیاسی کنفرانس با انتخاب یک هیئت رئیسه ی پنج نفره بلافاصله تعیین شد. کامنف و استالین، یعنی باتیان اصلی شوربختی های ماه مارس، هیچ یک به عضویت این هیئت انتخاب نشدند.

هر چند برای حزب در مجموع، مسائل مورد اختلاف تماماً حل شده بودند، بسیاری از رهبران هنوز سخت به گذشته چسبیده بودند، و در این کنفرانس مخالفت آشکار یا نیم بند خود را با نئین ادامه دادند. استالین خاموش بود و منتظر. ژرژینسکی، به نام "عده ای بی شمار" که "از روی اصول با تزه های سخنران موافق نبودند،" تقاضا کرد که کنفرانس به گزارش مخالف "رفقائی که دوشادوش ما انقلاب را به شیوه ای عملی تجربه کرده اند،" گوش فرا دهد. این در واقع کنایه ای بود به منشاء مهاجرتی تزه های نئین. کامنف هم در دفاع از دیکتاتوری دموکراتیک بورژوائی گزارش مخالفی به کنفرانس ارائه داد. رایکوف، تامسکی، و کالینین کوشیدند تا کم و بیش در

چودنوفسکی، ملنچانسکی، موخین، فیشلف و رومانچنکو. این شش تن بعداً موفق شدند در روز چهارم مه خود را به پتروگراد برسانند، یعنی هنگامی که تجدید سیاسی حزب بلشویک، دست کم رهوس این تجدید سلاح، تکمیل شده بود. به این دلیل ما خود را مجاز نمی بینیم که شرحی از نظریات تروتسکی را درباره ی انقلاب، که در یک روزنامه ی روسی منتشر در نیویورک به چاپ رسید، در متن این تاریخ بگنجانیم. اما از آن جا که آشنائی با این نظریات خواننده را در فهم دسته بندی های آتی حزب کمک خواهد کرد، و به ویژه او به یاری خواهد داد تا کشمکش نظری رهبران حزب را در آستانه ی انقلاب اکتر بهتر درک کند، مقتضی می دانیم که نظریات تروتسکی را درباره ی انقلاب در پایان کتاب، یعنی در ضمیمه ی دوم، بیاوریم. خوانندگانی که برای مطالعه ی این نظریات، که زمینه ی نظری انقلاب اکتر را تشکیل می دهند، علاقه ای در خود احساس نمی کنند، می توانند با آرامش خاطر این ضمیمه را نادیده بگیرند.

مواضعی که در ماه مارس اشغال کرده بودند باقی بمانند. کالینین هم چنان توصیه می کرد که بلشویک ها در مبارزه بر علیه لیبرالیسم با منشویک ها وارد ائتلاف شوند. اسمیدویچ، از کارگزاران برجسته ی حزب در مسکو، با حرارت فراوان در نطق خود شکایت کرد که "هر بار که ما دهان باز می کنیم آن ها فوراً لولوخورخوره ای را در هیئت تزه های رفیق لنین به ما نشان می دهند." پیشتر، هنگامی که اعضای حزب در مسکو به قطع نامه های منشویک ها رأی موافق می دادند، زندگی به مراتب برای آن ها آرام تر بود.

ژرژینسکی، در مقام شاگرد روزا لوکزامبورگ، بر علیه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش داد سخن داد، و لنین را متهم به هواداری از گرایش های جدائی طلبانه ای کرد که به زعم او سبب تضعیف طبقه کارگر روس می شدند. لنین به نوبه ی خود ژرژینسکی را متهم به روس پرستی کرد، و ژرژینسکی در جواب گفت: "من هم می توانم او را (یعنی لنین را) سرزنش کنم که چرا از نظرگاه لهستانی ها و اوکرائینی ها و سایر میهن پرست ها مدافعه می کند." در این مجادله ظرافت سیاسی خاصی نهفته بود: لنین روسی، ژرژینسکی لهستانی را متهم به روس پرستی، که به ضرر لهستانی هاست، می کند و خود از طرف ژرژینسکی متهم به لهستانی پرستی می شود. از لحاظ سیاسی در این مرافعه حق با لنین بود. سیاست او در قبال ملیت ها نقش بسیار مهم و سازنده ای در انقلاب اکتبر ایفا کرد.

نیروی جناح مخالف آشکارا رو به نقصان بود. هنگام رأی گیری پیرامون مسائل مورد بحث، جناح مخالف فقط هفت رأی آورد. با این حال، باز هم یک مورد استثنائی دیگر پیش آمد که به روابط بین المللی حزب مربوط می شد. در آخرین روز کنفرانس، در جلسه ی عصر بیست و نهم آوریل، زینوویف به نام کمیسیون خود قطع نامه ای را به کنفرانس ارائه داد داتر بر: "شرکت در کنفرانس بین المللی زیروالدیسست ها که روز هجدهم ماه مه در استکهلم برگزار خواهد شد." در گزارشات کنفرانس می خوانیم که: "این قطع نامه فقط با یک رأی مخالف به تصویب کنفرانس رسید."

آن رأی مخالف به لنین تعلق داشت. او خواستار جدائی از زیروالد بود، زیرا بیشتر زیروالدیست ها از سوسیالیست های مستقل آلمانی و صلح جویان بی طرف، از قبیل گریم، سوسیالیست سوسی، تشکیل می شدند. اما برای گروه های روسی حزب، زیروالد در خلال جنگ تقریباً به جزء لاینفکی از بلشویسم تبدیل شده بود. نمایندگان هنوز برای چشم پوشی از نام سوسیال دموکرات و یا گسستن از زیروالد آمادگی نداشتند. به خصوص زیروالد که در چشم آنان به معنای همبستگی با توده های بین الملل دوم بود.

لنین کوشید تا دست کم مشارکت حزب را در کنفرانس زیروالدیست ها به حضور در جلسات کنفرانس برای مقاصد اطلاعاتی، محدود کند. زینویف بر علیه لنین سخن گفت. پیشنهاد لنین رد شد. آن گاه لنین به کل قطع نامه رأی مخالف داد. هیچ کس از او حمایت نکرد. این قضیه در واقع واپسین جرقه ی گرایش "مارس" بود. دل نكندن از مواضع دیروز، و بیم از "تنهائی". اما کنفرانس استکهلم هرگز تشکیل نشد. این هم از عوارض همان بیماری های درونی زیروالد بود، همان بیماری هائی که سبب شده بود تا لنین خود را از زیروالد جدا کند. بدین ترتیب، سیاست تحریم کننده ی او، که به اتفاق آراء مردود شناخته شده بود، عملاً به جامه ی عمل در آمد.

چرخش ناگهانی که در سیاست حزب پدید آمده بود بر هیچ کس پوشیده نماند. اشمیت، کارگر بلشویک، که بعدها به سمت کمیسر خلق در وزارت کار منصوب شد، ضمن نطق خود در کنفرانس آوریل اظهار داشت: "لنین به ماهیت فعالیت های ما جهت دیگری داد." بنا به گفته ی راسکولنیکوف. ناگفته نماند که این نکته را چند سال بعد نوشت. لنین در آوریل ۱۹۱۷ "انقلاب اکتبر را در آگاهی سران حزب به انجام رساند... تاکتیک حزب ما عبارت از یک خط مستقیم نیست، بلکه پس از بازگشت لنین خیز تندی به سمت چپ برداشت." لودمیلا استال، از بلشویک های قدیم، به نحوی صریح تر و دقیق تر این تغییر ناگهانی را ارزیابی کرد، او در کنفرانس شهری حزب در چهاردهم آوریل، چنین گفت: "همه ی رفقا پیش از بازگشت

لنین در تاریکی سردرگم بودند. ما فقط فرمول های ۱۹۰۵ را می شناسیم. وقتی با کار مستقل و خلاق مردم روبرو می شدیم، چیزی برای آموختن به آن ها نداشتیم... رفقای ما هم خود را مصروف آماده شدن برای مجلس مؤسسان و راه یافتن به آن مجلس، از طریق پارلمانی، کردن و هیچ به فکرشان نرسید که ممکن است بتوان از حد مجلس مؤسسان هم فراتر رفت. با قبول شعارهای لنین اینک ما چیزی را که خود زندگی به ما پیشنهاد کرده است به کار می بندیم. لزومی ندارد که به علت واهمه از کمون پاریس بگوئیم که ما هم اینک یک حکومت کارگری داریم، کمون پاریس نه فقط یک حکومت کارگری بلکه یک حکومت خرده بورژوازی نیز بود. " می توان با سوخانوف هم عقیده شد که تجدید سلاح حزب "پیروزی عمده و بنیادی لنین بود که در اوایل ماه مه به طور کامل به فرجام رسید. " اما ناگفته نماند که سوخانوف می پنداشت که لنین در این عملیات یک سلاح آنارشستی را جایگزین یک سلاح مارکسیستی کرده است.

اکنون این سؤال باقی می ماند- و به هیچ وجه سؤال بی اهمیتی هم نیست، هر چند مطرح کردنش آسان تر است تا پاسخ گویی به آن- که: اگر لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه نرسیده بود، انقلاب چگونه پیش می رفت؟ اگر تحلیل ما هیچ نکته ای را به اثبات نرساند، امیدواریم دست کم ثابت کند که لنین آفریننده ی روند انقلاب نبود، و او صرفاً وارد زنجیره ی نیروهای عینی تاریخ شده بود. اما لنین حلقه ی بزرگی را در آن زنجیره تشکیل می داد. دیکتاتوری طبقه ی کارگر از کل آن موقعیت قابل استخراج بود اما هنوز نیاز به استقرار داشت. و این کار بدون وجود یک حزب امکان نداشت. حزب رسالت خود را فقط پس از درک آن رسالت می توانست انجام دهد. و حزب برای درک آن رسالت به وجود لنین نیاز داشت. تا زمان بازگشت لنین، حتی یک تن از رهبران بلشویک جزأت تشریح انقلاب را نداشت. جریان حوادث سیاست کامنف و استالین را به سمت راست، یعنی به سوی میهن پرست های سوسیالیست، رانده بود، زیرا انقلاب در میان لنین و منشویسم جانی برای مواضع بینابین باقی نگذاشته بود.

مبارزه ی درونی در حزب بلشویک مطلقاً اجتناب ناپذیر بود. بازگشت لنین صرفاً روند مبارزه را تسریع کرد. و نفوذ شخصی او بحران را کوتاه تر نمود. با این حال آیا می توان با اطمینان گفت که حزب بدون وجود لنین به هر حال راه خود را پیدا می کرد؟ ما به هیچ عنوان جرأت چنین حرفی را نداریم. عامل زمان در این مورد نقش تعیین کننده دارد، و هنگامی که از حال به گذشته می نگریم به دشواری می توان وظیفه ی تاریخی زمان را معین کرد. به هر حال، ماتریالیسم دیالکتیک هیچ وجه اشتراکی با جبری گری و قضا و قدر ندارد. اگر لنین نمی بود، بحران حزب، که به نحو اجتناب ناپذیری از سیاست رهبران فرصت طلب بلشویک زانیده شده بود، بدون شک دچار وخامت فوق العاده ای می گشت و به درازا می کشید. از سوی دیگر، شرایط جنگ و انقلاب مجال زیادی به حزب نمی داد تا حزب بتواند رسالت خود را سر فرصت انجام دهد. با این ترتیب به جرأت می توان گفت که اگر سرگشتگی و تفرقه در حزب ادامه می یافت ممکن بود فرصت انقلابی تا چندین سال از چنگ حزب بگریزد. در این جا نقش شخصیت به مقیاسی غول آسا در پیش ما رخ می نماید. فقط ضروری است که کم و کیف این نقش را به درستی بفهمیم، و در این راه، عامل شخصیت را حلقه ای در زنجیره ی تاریخ بدانیم.

بازگشت "ناگهان" لنین از خارج پس از غیبتی دراز، جار و جنجالی که مطبوعات برگرد نام او به پا کردند، برخورد لنین با رهبران حزب و پیروزی سریعش بر آن ها- کوتاه سخن، لفاف خارجی شرایط انسان را وسوسه می کنند که فرد و قهرمان و نابغه را با شرایط عینی و توده و حزب در تقابل قرار دهد. در حقیقت امر، چنین تقابلی کاملاً یک طرفه است. لنین یک عنصر تصادفی در جریان تاریخ نبود، بلکه از کل تاریخ گذشته ی روس زاده شده بود. او با ریشه هائی بس عمیق در این تاریخ جای داشت. لنین دوشادوش قشر پیشرو کارگران بیست و پنج سال تمام مبارزه کرده بود. آن چه در این میان "تصادف" به شمار می رفت آن پرکاهی بود که لوید جرج به وسیله اش کوشیده بود راه لنین را سد کند، نه مداخله ی لنین در حوادث. لنین از

بیرون به مخالفت با حزب برنخاست، بلکه خود گویاترین زبان حزب بود. او با تربیت حزب، خود را نیز در آن حزب تربیت کرده بود. اختلاف او با گروه های رهبری بلشویک ها به معنای مبارزه ی آینده ی حزب بود بر علیه گذشته اش. اگر شرایط هجرت و جنگ، لنین را به طور ساختگی از حزب جدا نکرده بود، مکانیسم خارجی بحران این چنین خلجان آمیز نمی شد، و تا آن حد تداوم درونی پیشرفت حزب را تحت الشعاع قرار نمی داد. از اهمیت خارق العاده ای که بازگشت لنین کسب کرد فقط باید نتیجه گرفت که رهبران به طور تصادفی آفریده نمی شوند، بلکه به تدریج و در طول سال های دراز انتخاب و تربیت می گردند، و نیز باید نتیجه گرفت که رهبران را بلهوسانه نمی توان عوض کرد، و این که جدائی ساختگی آنان از مبارزه، زخم بدخیمی به حزب وارد می سازد که در بسیاری از موارد ممکن است حزب را تا مدتی دراز فلج کند.

بازنویس: یاشار آذری